

و یا در حال ستایش دست بر سینه نهند. حاصل اینکه خلق عالم به صاحبان جاه و مقام خداوند اطلاق نموده و در برابرش سرپا ایستاده و دست بر سینه میگذارند. لیکن اگر خداوند جاه را روزگار از پای درآورد یعنی از منصب و مقام پائین آورد و دلیل و حقیر نماید جمیع عالم بتحقیر پای بر سرش نهند (پایمال کنند).

**فی الجملة بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مژده سلامتی حجاج بر رسید از بند گرانم خلاص کردند و ملك موروثم خاص**  
فی الجملة: حاصل کلام.

بانواع عقوبت: بآء حرف صله و انواع جمع نوع و اضافه آن به عقوبت لامیه است.

گرفتار: در اصل وصف ترکیبی و در اینجا بمعنی «مبتلا» است.  
بودم: جایزست که فعل ماضی متکلم وحده باشد بمعنی «شدم» و نیز جایزست که ادات زمانیه باشد ولکل وجهه.  
تا درین هفته: «تا» از برای انتهای غایت است بمعنی الی.  
که: حرف رابط صفت.

مژده سلامتی حجاج: همزه بجهت اضافه آمده (اضافه لامیه) و یاء «سلامتی» حرف مصدر است جایزست بمصادر عربی یاء مصدر لاحق شود اما لحوق آن بمصادر خودشان شایع نیست زیرا در نزدشان مصادر عربی در حکم جامد است و مصدر بودن آن ظاهر و روشن نیست و اضافه سلامتی به حجاج لامیه است. و «حجاج جمع حاجی که اصلش حاجج است مضاعف از باب نصر پس جیم دوم آن چون ماقبلش مکسور و در طرف واقع شده قلب بیاء گردیده مثل تقضی البازی.

بند گرانم: اضافه بیانی و میم در معنی مقید به «خلاص» بمعنی ضمیر متصل منصوبست (مرا خلاص کردند).

ملك موروثم: «ملك» بکسر میم در اینجا بمعنی مال و اسباب و مملکات و اضافه آن به «موروث» بیانی (ملکی که بطریق ارث بمن انتقال یافته) و در اینجا فعل «کردند» مقدر است.

محصول ترکیب: حاصل کلام بانواع شکنجه مبتلا شدم تا در این هفته که مژده سلامتی حجاج بشهرمان رسید از قید و بند گران مرا آزاد کردند و ملك موروثم (مال و ملکی که بطریق ارث بمن رسیده بود) غصب کرده و بظلم و جور از دستم گرفتند و یمال میری خاص کرده ضبط نمودند.

حاصل اینکه با دادن ماملکم بزور سرم را نجات دادم.

**گفتم آن نوبت اشارت من قبول نکردی که عمل پادشاه چون سفر دریاست سودمند و خطرناک یا گنج بر گیری یا در طلسم بمیری**

اشارت من: اضافه لامیه (اضافه مصدر بفاعلش) و اشارت مفعول اول و «قبول» مفعول ثانی فعل «نکردی» است.

که: حرف بیان.

عمل پادشاه: اضافه لامیه یعنی خدمت پادشاه.

چون: ادات تشبیه.

سفر دریا: اضافه لامیه.

سودمند: سود یعنی نایده و «مند» ادات نسبت است.

خطرناک: در این قبیل موارد خطر بمعنی خوف و «ناک» ادات نسبت است مثل

زهرناک.

یا گنج برگیری: یعنی «یا صاحب مال شوی» و «برگیری» فعل مضارع مخاطب

از گیریدن که عبارت از تحصیل است.

یا در طلسم بمیری: «طلسم» شکلی که دقینه را حفظ میکند و بیا بمیری حرف

تأکید و «میری» فعل مضارع مفرد مخاطب. حضرت شیخ سفر دریا را بخدمت پادشاه

مشبه به میکند بوجه شبه فایده و خطر.

محصول ترکیب: زمانیکه بخدمت پادشاه طالب بودی رمز و اشارت و نصیح و پند

مرا بسمع قبول استماع نکردی زیرا کلام من ترا بچنین واقع اشارت میکرد که خدمت

پادشاه مثل سفر دریا با فایده و هم خطرناک است یا مال وافر برگیری (تحصیل میکنی)

و یا در طلسم بمیری.

مراد حصه از قصه است گاه میشود کسیکه سفر دریا میکند مال فراوان تحصیل

می نماید و گاهی نیز کشتیش شکسته و غرق میشود خدمت پادشاه نیز اینچنین است

گاه شخصی بمناصب اعلی واصل و بخرینه کلی مالک میشود و گاه نیز مظهر غضب

پادشاه شده سرش میرود. پس مراد از گفتن «یا در طلسم بمیری» این دو معنی است

کشتی شکسته شده غرق میشود و یا مظهر خشم پادشاه واقع شده هلاک میگردد.

پس در حقیقت چنانکه بعضیها ظن کرده اند مراد در طلسم مردن نیست. (ردشمنی

و کافی)

## یا زور بهر دودست کند خواجه در کنار

یا موج روزی افکندش مرده پر کنار

یا: در عربی بمعنی «اما»ی ابتدائی است.

بهر: باء حرف مصاحبت و «هر» ادات تأکید و تقدیرش «بدودست» است.

کند: فعل مضارع مفرد غائب.

خواجه: فاعل فعل «کند» و مراد کسی است که سفر دریا کند یا بازرگان باشد

و یا غیر لیکن مقصود تجارتست.

در کنار کردن: در لغت بمعنی «در آغوش کشیدن» اما در اینجا کنایه از احاطه و

بخود ضم کردنست.

حاصل اینکه «در کنار کند» بمعنی «مالک میشود» است.

یا: حرف عطف که مابعد خود را به «زر» عطف میکند.

روزی: یاء حرف وحدت.

افکنند: بفتح همزه و کاف عربی و تون و سکون فاء فعل مضارع مفرد غائب است.

مرده: میت.

برکنار: «بر» حرف صله وکنار معروف.

موصول بیت: خواجه ای که سفر دریا اختیار میکند یا سالم و سلامت از سفر مال فراوان تحصیل میکند (بخت و دولت مساعدش بوده و از دریا بساحل نجات میافتد و صاحب مال فراوان میشود) و یا روزی موج او را مرده بکنار می اندازد. حاصل اینکه احوال دریا اینطورست یعنی سفر دریا گاهی سودمند و گاهی زیانکارست.

کسیکه «خواجه» را با لفظ «مرد» تعبیر نموده عمل بیوجهی انجام داده (رد شمی).

**مصلحت ندیدم ازین پیش ریش درونش خواشیدن و نمک پاشیدن**

پیش: زیاده.

ریش درونش: «ریش» بمعنی زخم و اضافه آن به «درون» لامیه و ضمیرشین راجع به رفیق است.

خراشیدن: یکسر خاء مصدر است.

پاشیدن: پباء جمعی معروف.

موصول ترکیب: مصلحت و معقول ندیدم پیش از مضمون نظم و تشریکه ذکر کردم با کلام و زبان ریش درونش را بخراشم و آزار نمایم یعنی درد دلش را تازه گردانم و به ریشش نمک پاشم مراد از خراشیدن ریش درون «تازه کردن درد» است.

**بدین دو بیت اختصار کردم و گفتم**

با این دو بیت کلام را مختصر کرده و گفتم.

قطعه

**ندانستی که بینی بند برپای چو در گوشت نیامد بند مردم**

ندانستی: فعل نفی ماضی مفرد مخاطب متضمن استفهام انکاری یعنی آیا نمیدانستی (میدانستی).

که: حرف بیان.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

بند برپای: بند در اینجا بمعنی گره و «بر» در اینجا ادات ظرفست.

چو: ادات تعلیل.

در گوشت: «در» حرف صله و «گوشت» بضم کاف جمعی بمعنی «اذن» عربی (بضم

همزه و ذال و سکون نون) و تا ضمیر خطاب به رفیق است.

نیامده: در اینجا مراد «ثرفت» است.

پند مردم: اضافه لامیه.

حضرت شیخ لفظ مردم را کنایه از خودش فرموده است.

محصول بیت: مگر بند برپا بودن را نمیدانستی؟ (میدانستی اما مقید نشدی)

استفهام انکاری در این مقام بجهت انکار واقعست.

کسیکه گفته مراد گفتن «چرا ندانستی» است عندی فرموده. (ردکافی)

زیرا درجائی که مراد انکار باشد لفظ «چرا» استعمال میشود چنانکه در عربی

حرف «لم» مستعملست اما استفهام در این قبیل موارد بقرینه از خواندن مفهوم میشود چنانکه برتتبع کننده معلومست، فتدبر.

کسیکه گفته «همچنانکه لفظ «اذا» در زبان عربی از برای شرط و ظرفیت

است لفظ «چون» نیز بمثل آن در زبان فارسی از برای شرط و ظرفیت میباشد و در

این محل نیز معنای ظرفیت انطباق است» در تحقیق هر دو لفظ اصابت نکرده زیرا معنای

شرطی «اذا» ضمنی است و معنی ظرفیت آن وضعی و علاوه لفظ چون در فارسی ادات

تعلیل است نه شرط و ظرفیت، فتأمل. (ردکافی)

## دیگر ره ندادی طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم

دیگر ره: «ره» مخفف راه و «دیگر ره» بمعنی «یکدفعه دیگر» و از جهت معنی

بصراع ثانی مصروفست.

نداری: فعل نفی حال مفرد مخاطب، فعل شرط.

طاقت نیش: اضافه مصدر یمفعولش ونیش بکسر نون عضو است که عقرب و

زنبور و سایر حیوانات لادغ با آن نیش میزنند که در ترکی بدان «ایگنه» (سوزن)

گویند.

انگشت: بفتح همزه و ضم کاف عجمی معروف.

سوراخ: بضم سین و با خاء معجمه بمعنی «بخش عربی» (بضم باء و سکون خاء

معجمه) که «لقب» نیز گویند (بسکون قاف).

کژدم: بفتح کاف عربی و سکون «زاء» و ضم دال مهمله بمعنی عقربست.

محصول بیت: اگر یکدفعه دیگر به نیش طاقت و قدرت نداری (اگر بگزش

حیوان زهردار تحمل نداری) انگشت بسوراخ عقرب مکن زیرا البته که میگزد.

حاصل اینکه نیش زدن خاصیت اوست و ترك نمی کند حالا اگر تو نیز بجفای

سلاطین و حکام نمیتوانی تحمل کنی بار دیگر به نزد ایشان مرو که یکبار مزه اش را

چشیدی و دیگر احتیاجی به تجربه نیست.

کسیکه گفته «نیش» بمعنی «اثرگزش» است عندی فرموده. (رد شمی)

## حکایت

## تنی چند در صحبت من بودند ظاهر حال ایشان بصلاح آراسته

تنی چند: مراد از «تن» شخص و پیام حرف وحدت است و تنی چند بمعنی چند نفر. صحبت من: اضافه لامیه، در بعضی از نسخ بجای «من» لفظ «ما» واقعست. بودند: ادات زمانیه جمع.

ظاهر حال ایشان: اضافه «ظاهر حال» اضافه اسم فاعل بفاعلش و اضافه «حال ایشان» لامیه است.

بصلاح آراسته: باء حرف مصاحبت متعلق به «آراسته» و آراسته اسم مفعولست بمعنی زینت یافته.

محصول ترکیب: تنی چند از درویشان در صحبت من بودند (مریدان من بودند) که ظاهر حالشان بصلاح آراسته بود. حاصل اینکه اهل صلاح و تقوی بودند. بعد از آراسته يك «بود» تقدیر میشود.

## یکی از بزرگان در حق این طایفه حسن ظن بلیغ داشت و ادواری معین کرده بود

حسن ظن بلیغ: اضافه «حسن ظن» اضافه مصدر بفاعلش و اضافه «ظن بلیغ» بیانی است.

داشت: حکایت حال ماضی و مراد داشتن است.

ادواری: ادوار بکسر همزه مصدر از باب افعال بمعنی «وظیفه» و باء حرف وحدت و ادوار مفعول اول فعل «کرده بود» و معین نیز مفعول ثانی است. زیرا در فعل «کرده» معنی جعل و تصییر ملحوظست. بوده: ادات زمانیه.

محصول ترکیب: یکی از اکابر زمان در حق این طایفه حسن ظن بلیغ داشت یعنی در حق اینان زیاده ظن نیک داشت و مطابق حال ایشان مقداری وظیفه تعیین کرده بود زیرا ظاهرشان بصلاح و تقوی آراسته بود.

## مگر یکی از ایشان حرکتی کرد نامناسب حال درویشان ظن آن شخص فاسد شد و بازار اینان کاسد

مگر: در اینجا بمعنی کانه.

حرکتی: باء وحدت.

نامناسب حال درویشان: «نا» حرف توصیف نفی و «نامناسب حال» اضافه اسم فاعل بمفعولش و «حال درویشان» اضافه لامیه است.

ظن آن: اضافه لامیه و مبتدا و شخص مشارالیه «آن» است.

فاسد شده: خبر مبتدا و جمله اسمیه جواب شرط محذوف.

بازار ایتان کاسده: «بازار اینان» اضافه لامیه و مبتدا و «کاسده» خبر آن و معطوف بجملة اسمیه سابق و يك «شد» مقدر است چنانکه مکرر اشاره شد (کاسد شد) یعنی از حسن التفات آنصاحب دولت بیفتادند و وظیفه شان قطع و حالشان مگذرشد. **محصول ترکیب:** مگر یکی از آنان که درصعیت من بودند حرکتی نامناسب حال درویشان صادرکرد حاصل اینکه از او کار مخالفی سرزد پس ظن آن شتخص درحق اینان فاسدگردید و بسبب این فساد بازار درویشان نیز بکساد افتاد «یعنی از حسن التفات آن صاحب دولت دور واز ادرار معین مهجور گردیدند».

### خواستم تا بطریقی کفاف یاران را مستخلص کنم

خواستم: فعل ماضی متکلم و حده.

تا: حرف تعلیل.

بطریقی: بام حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.

**کفاف یاران را:** «کفاف» یفتح کاف بمعنی رزق و اضافه آن به یاران لامیه و «را» ادات تخصیص است و کفاف مفعول اول و مستخلص مفعول ثانی فعل «کنم» میباشد.

**مستخلص:** اسم مفعول از باب استفعال.

**محصول ترکیب:** خواستم تا بطریقی کفاف فقرای مذکور را تخلیص کنم یعنی تدارک و تدبیری اندیشم که آن صاحب دولت وظیفه این فقرا را باز تعیین کند.

### آهنگ خدمتش کردم دربانم رها نکرد و جفاکرد معذورش داشتم بحکم آنکه گفته اند

**آهنگ خدمتش:** آهنگ در اینجا بمعنی قصد و اضافه آن به خدمت اضافه مصدر بفعولش و مفعول مقدم فعل کردم.

**دربانم:** «در» معروف و «بان» \* ادات فاعل و میم در معنی مفعول اول فعل «نکرد» و «رها» مفعول ثانی آنست و «دربان» مبتدا و «نکرد» خبر آن.

**معذورش:** ضمیر شین راجع به دربان است.

**محصول ترکیب:** قصد رفتن بخدمت آن دولتمند نمودم ولی درموقع ورود بواب اجازت و رخصت نداد و جفاکرد چنانکه عادت این کلابست اما او را معذور داشتم زیرا بجهت مصلحت عده ای مسلمان با نیت نیک زحمت قبول نموده بدانجا رفته بودم و از اینجهت اصلاً بیحضور نشدم و غلظت بواب ناسازگار را معذور داشتم بدانسبب و معنی که عقلا و علما در این باب گفته اند.

قطعه

درمیر و وزیر و سلطان را بی وسیلت مگرد پیرامن

\* «بان» پسوند محافظت است مانند دژبان (محافظ دژ) و باغبان (محافظ باغ) و دربان

(محافظ درب)

درمیر: اضافه لامیه.

وزیر: معطوف به میر.

و سلطان را: سلطان معطوف به وزیر و «را» حرف تخصیص و در معنی مقید به «در» و مصراع اول مرهون مصراع ثانی است.

مگرد: فعل نهی مفرد مخاطب.

پیرامن: اطراف، و پیرامون نیز گویند.

محصول بیت: بدون وسیله به اطراف در پیگت و وزیر و پادشاه مگرد یعنی اگر خواهی که داخل شوی بدون وسیله اقدام مکن که میسر

### سگت و دربان چویافتند غریب این گریباتش گیرد آن دامن

چو: حرف تعلیل.

یافتند: فعل ماضی جمع غائب.

«سگت و دربان» مبتدا و مصراع ثانی خبر آنست.

غریب: مفعول فعل یافتند و فاعلش ضمیر متصل راجع به «سگت و دربان» است. معلوم شود که در فارسی و ترکی از برای تشبیه فعل وضع نشده بلکه تشبیه و جمع در صیغه مشترکند، فاحفظ.

این: اشاره به دربان.

آن: اشاره به سگت (بطریق لف و نشر).

گریبان: یکسرکاف عجمی و راء بمعنی یقه و نون بجهت ضرورت وزن ساکن خوانده میشود.

دامن: دامن و دامان معروف.

محصول بیت: مابین سگت گزنده و طایفه بواب مناسبت و جهت جامعه است. خاصیتشان اینست که اگر کسی را بشکل غریب و فقیر بیابند بواب از گریباتش و کلب از دامنش میگیرد حاصل اینکه هر دو بالطبع موذینند.

### چندانکه مقربان حضرت آن بزرگت بر حال من واقف شدند باکرامم در آوردند و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم

چندان: همانقدر.

که: حرف بیان.

مقربان حضرت آن: «مقربان» جمع مقرب بمعنی خاصان و اضافه آن به حضرت و همچنین اضافه حضرت به «آن» لامیه است.

بزرگت: بضم باء و زاء و سکون راء در اینجا مراد همان دولتمند مذکور است.

بر حال من: «بر» حرف صله و «حال من» اضافه لامیه.

باکرامم: باء حرف مصاحبت متعلق به فعل «آوردن» و اکرام مصدر از باب

افعال و در اینجا مراد تعظیم است و ضمیر میم از جهت معنی ضمیر متصل منصوب و مفعول صریح فعل «آوردند» و باکرام مفعول غیر صریح آن میباشد.

آوردند: بداخل آوردند.

بوقر: بالاتر.

مقامی: بام حرف وحدت.

اما: حرف استدراک.

بتواضع: بام حرف مصاحبت متعلق به فعل نشست و تواضع بمعنی فروتنی است زیرا وضعی مقابل رفیع است بمعنی پائین. فروتر: مقابل برتر بمعنی پائین تر.

محصول ترکیب: همینکه مقربان و خاصان آن دولتمند بر حال من واقف گشتند و سعدی بودم را فهمیدند مرا بتعظیم و تبجیل نزد صاحب دولت آوردند و مقامی بالاتر تعیین کردند (تکلیف جلوس در صدر مجلس نمودند) حاصل اینکه بمن اهزاز و اکرام کردند اما من تواضع نموده از آن مقامی که میفرمودند پائین تر نشستیم و گفتم. کسیکه معنی «چندان» را «تا آن زمان بدر با بواب در غوغا و خصومت بودم» گفته و نیز آنکه بمعنی «آنقدر بسبب جفای دربان در درتوقفمان مستد شد» و به آن مرتبه وارد گردید گفته از لازمه این ادای حضرت شیخ که برای غلظت شأنست بی خبر بوده. (ردکافی)

## بگذار که بنده کمینم تا در صف بندگان نشینم

بگذار: فعل امر مفرد مخاطب مرهون مصراع ثانی است.

که: حرف بیان و یا حرف تعلیل.

بنده کمین: اضافه بیانی و یاء کمین حرف نسبت و فون آن حرف تاکید است و گاهی نیز هائی به کمین ادخال نموده کمینه گویند و در اینجا نیز جایزست که هام رسمی یا همزه مجتلبه حذف و بطریق ایصال جهت ضرورت وزن ترك شود. تا: حرف تعلیل.

صف بندگان: اضافه لامیه و بمعنی صف نعال است که فاء «صف» بجهت ضرورت وزن تخفیف یافته.

محصول بیت: مرا بحال خود بگذار و مقید میباش زیرا که من عبدکمترین و درویش حقیر و فقیرم بگذار تا اینکه در صف نعال و مقام رذال بنشینم. حاصل اینکه مقامی که تکلیف میفرمائید مقام فقرا نیست بلکه مقام کبراست من نیز افقر و احقر نامم.

## گفت: الله الله چه جای این سخن است

همینکه آن صاحب دولت این بیت از من پشنید گفت.

الله الله: در اینجا افاده تعجب میکند یعنی چه عجب گفتید و چه جای این

کلامست و چرا اینچنین فرمودید یعنی شما در مقام این گفتار نیستید.

کسیکه در اینجا معنی الله الله را «الله تعالی» گفته عجب فرموده که محل تعجب



است. (رد سروری)

## گر بر سر و چشم من نشینی نازت بکشم که نازنیتی

نشینی: فعل مضارع مفرد مخاطب، فعل شرط.  
که: حرف تعلیل.

نازنیتی: دو نون با یاء وسطی حروف نسبت است و نون اولی نذ و ذ داخل میشود و یاء اخیر ضمیر خطاب میباشد.

محصول بیت: اگر بر روی سر و چشم من به نشینی ناز و استغناء تو را می‌کشم که نازنین هستی. (ناز بمعنی استغناست یعنی هر اندازه که در صدر مجلس نه نشسته استغنا می‌کند) و اگر در پایان مجلس بنشینی ناز تو را می‌کشم و ما نیز نزد تو می‌نشیم زیرا مقبول و نازنین ما هستی یعنی بهر حال ما بتو تابعیم.

## فی الجملة بنشستم و از هر روی سخن پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان آمد گفتم

فی الجملة: حاصل کلام.

بنشستم: یعنی در صف نعال مذکور و یا در مقامی که تکلیف فرمودند نشستم. و از هر روی: یاء حرف وحدت، و در فارسی «در» بمعنی بآب در زبان عربیست و گاهی نیز بمعنی اسلوب و نوع و گونه استعمال میشود و در اینجا نیز اینچنین است (از هر سمت و از هر نوع سخن بگفتم و دفعتاً علت آمدنم را بمیان نیاوردم بلکه از روی مناسبت سخن را از هر باب بکلام دیگر و قصه را بقصه دیگر ایصال نمودم.)

تا: در اینجا حرف تعلیل است بمعنی حتی.

زلت یاران: زلت بفتح زاء و تشدید لام بمعنی لغزیدن در گل و غیره و اضافه آن به یاران لامیه است.

در میان: «در» حرف صله.

محصول ترکیب: حاصل کلام نشستم و از هر باب بمناسبتی سوق کلام نمودم چنانکه بیان شد: تا اینکه بحسب «الكلام یجر الکلام» تقریب افتاد و تقصیر و خطای یاران بمیان آمد و مذکور شد پس فرصت یافته بعرض حال و بیان مافی‌البال شروع نموده گفتم.

### قطعه

## چه جرم دید خداوند سابق الانعام

### که بنده در نظر خویش خوار میدارد

سوق کلام حضرت شیخ و حاصل فرمایش او بنظم، و سباق و سیاق کلامش دلالت میکند که صاحب دولت مذکور از ارباب نظم بوده است.

جرم: بضم جیم و سکون راء لفظ عربیست بمعنی گناه.  
 خداوند سابق الانعام: اضافه بیانی و «سابق» صفت جرت علی غیرمن هی له  
 است که اصلش «سابق انعامه» میباشد که انعام فاعل سابق بوده بعد ضمیر را حذف  
 نموده و بموضعش الف و لام آوردند و بفاعلش مضاف کرده «سابق الانعام» گفتند،  
 فتدبر. (خداوندی که انعام و لطفش سابق است)  
 که: حرف بیان.

بنده: تقدیرش «بنده را».

نظر خویش: اضافه لامیه «بنده» مفعول اول و «خوار» مفعول ثانی فعل  
 «میدارد» است.

محصول بیت: خداوند سابق الانعام چه گناهی دید که بنده اش را در نظر شریفش  
 خوار و حقیر میدارد جایزست که مراد از بنده خود حضرت شیخ باشد زیرا «عبارت  
 هوان و حقارت بفقرايش» از جهت معنی راجع بخودش است یعنی میخواهد بگوید  
 دولتتمند و سعادت مندی که احسان و انعامش سابقاً در حق فقرا جاری بود از این بنده  
 چه جرمی دید که بنده را بنظر حقارت می نگرد و خوار و ذلیل میدارد و جهت معاش  
 فقرا را قطع می فرماید.

و همچنین جائزست که مراد از لفظ «بنده» درویش مجرم و مقصر باشد یعنی  
 سهو و خطائی که از بندگان صادر شده در آن مرتبه نیست که تنها بسبب آن جمله  
 درویشان خوار و حقیر بنظر آیند و معاششان قطع گردد.  
 در اینجا کسیکه «خداوند» را با لفظ «صاحب» تفسیر نموده تقشیر نموده.  
 (رد شمعی)

و نیز کسیکه گفته لفظ «سابق الانعام صفت خداوندست و اضافه درست نیست»  
 عجیباً که لفظ خداوند را چگونه میخواند تا اضافه درست نباشد. (رد کافی)

## خدای است مسلم بزرگواری و لطف

### که جرم بیتند و نان برقرار میدارد

خدای را: «را» ادات صله و تقدیرش «خدای را مسلمست» میباشد و این  
 عبارت خبر مقدست.

بزرگواری: با یاء مصدری بمعنی عظیم الشان و نبیه القدر یعنی صاحب عظمت  
 و کبریا و مبتدای مؤخر است.

لطف: در اینجا بمعنی جود و سخا و کرم است.

که: حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت.

جرم: مفعول مقدم فعل «بیتند».

نان: مفعول صریح فعل «میدارد» و برقرار مفعول غیر صریح آنست.

محصول ترکیب: عظمت و کبریا و لطف و عطا مخصوص خداست زیرا مردم  
 و هر ساعت انواع و اقسام خطایا و جرایم بندگان را می بیند ولی با اینحال نان  
 ت آنان را ثابت و علی الدوام برقرار میدارد چنانکه در اول کتاب فرموده است

«و وظیفه روزی بختای منکر نبرد» پس شرط مروت و مقتضای علو همت آنستکه سعادتمندان و آنانکه ادعای آدمیت و انسانیت میکنند با عمل کردن به «تخلقوا باخلاق الله» از تقصیرات و زلات فقرا و درویشان که بمقتضای حال بشریت از آنان سر میزنند چشم پپوشند تا سبب اعراض و باعث عدم التفات نشود و همه کارهایشان حسب الله بوده و از روی ریا و سمعه نباشد.

**حاکم را این سخن پسندیده آمد و اسباب معاش یاران فرمود تا بر قاعده ماضی مهریا دارند و مؤنت ایام تعطیل وفا کنند**

اسباب معاش یاران: اضافه‌ها لامیه است.  
تا: حرف تعلیل:

مهریا: اسم مفعولست از باب تفعیل بمعنی حاضر و آماده.

مؤنت ایام تعطیل: مؤنت بمعنی زحمت و مشقت و اضافه آن به «ایام» و همچنین اضافه «ایام» به «تعطیل» لامیه است.

محصول ترکیب: این دو بیت در نزد حاکم مقبول افتاد و باز اسباب معاش فقرا و ادرار مهرود آنان را تعیین نمود و فرمود تا اینکه مطابق اسلوب و قاعده اول حاضر و مهریا سازند و زحمت و مشقت ایام تعطیل را نیز وفا کنند یعنی هر چند روز که وظیفه آنان مقطوع شده مقابل آنرا نیز بپردازند.

**شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت ببوسیدم و عذر جسارت بخواستم و در حالت بیرون آمدن این سخن بگفتم**

شکر نعمت: اضافه مصدر بمفولش و مقول قول فعل «بگفتم» است.

زمین خدمت: اضافه بیانی و مفعول مقدم فعل «ببوسیدم» است.

عذر جسارت: اضافه لامیه و جسارت بفتح جیم عربی بمعنای جرأت و ترکیب

اضافی و مفعول مقدم فعل «بخواستم» است.

حالت بیرون آمدن: اضافه بیانی.

محصول ترکیب: شکر نعمتش بگفتم یعنی ممنون شده شکر و ثنا کردم و تواضع

نموده زمین خدمت ببوسیدم حاصل اینکه اظهار مسکنت نمودم و گفتم بهادری و

گستاخی کردم و سر مبارکتان بدر آوردم بالاخره عذر خواستم و در موقع بیرون آمدن

این قطعه بخواندم.

**چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید**

**روند خلق بدیدارش از بسی فرستگ**

کعبه: بیت الله را که در شهر مکه واقع است کعبه گویند.

قبله حاجت: اضافه لامیه.

از دیار بعید: «از» بمعنای «من» حرف مبتدا و دیار در لغت جمع «دار» و

بمعنی مملکت مستعملست و اضافه آن به «بعید» بیانی است. و عبارت «از دیار بعید»

بمصرع ثانی مرهونست.

رونده: فعل مضارع جمع غائب از رویدن.

خلق: فاعل فعل «روند».

دیدار: باء حرف صله و «دیدار» در اصل وصف ترکیبی است بمعنی «دیدآورنده» که بعداً در صورت و زیارت استعمال کرده‌اند چنانکه در این کتاب نیز بهر دو معنی می‌آید انشاءالله تعالی و در اینجا بمعنی زیارت است.

پسی: با یاء اصلی بمعنی «بسیار».

فرسنگ: لفظ فارسی است و عربی آن فرسخ میباشد (دوازده هزار قدم انسانی را يك فرسخ گویند).

محصول بیت: چون کعبه مکرمه قبله حاجت و مقام و مکان مقبول افتادن دعاهاست خلق عالم از دیار بعید چندین فرسنگ راه قطع مسافت نموده و یا قبول زحمت و مشقت بزیارتش میروند.

کسیکه گفته «دیدار» اسم مصدر است بمعنی دیدن (مثل رفتار که بمعنی رفتن است) نه دیدار را میدانسته و نه رفتار را زیرا هر دو اصل وصف ترکیبی است نهایت اینکه ترکیبشان خفی است. (رد سروری)

## ترا تحمل امثال ما بیاید کرد که هیچکس نزند بدرخت بی پرسنگ

تحمل امثال ما: اضافه مصدر بمفعولش و اضافه امثال به «ما» اضافه لامیه است.

بیاید: فعل مستقبل مفرد غائب.

کرد: بمعنی مصدر است زیرا مقارن با فعل مضارع می‌باشد.

که: حرف تعلیل.

هیچکس: معروف.

نزند: فعل نفی مستقل.

بی بر: «بی» حرف سلب. «بر» بمعنی میوه.

محصول بیت: ای صاحب دولت شایسته و سزاوار تو آنست که بتصدیع فقرائی چون ما و اربابان حاجت تحمل نمائی و از اینکه برای حصول مرادگستاخانه الحاح و ابرام می‌نمایند معذور بداری زیرا بدرختی که بی پرست کسی سنگ نمی‌اندازد (اگر بچود و لطف شما اعتماد نباشد اینهمه زحمت نمیدهیم) پس نشان مردی و شأن ثروتمندی روا کردن حاجت فقراست. (بیت، از فضولی<sup>۲</sup>)

کرم قیل کسمه لطف و التفاتک بی نوالردن

الکدن کندیکی خیری دریغ ایتمه کدالردن

۱- گفتار سروری اصح بنظر می‌آید زیرا رفتار و دیدار وصف ترکیبی نیست بلکه اسم مصدر است

۲- معنی بیت ترکی: کرم کن و لطف و التفات را از بینوایان ببر و خیری که از تو برآید از گدایان دریغ مدار.

## حکایت

ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم برگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بی قیاس بر سپاه و رعیت بریخت

زاده: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل،

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته غلط گفته است. (رد شمعی)

گنج: در اینجا بمعنی خزینه است.

فراوان: بکسر فاء بمعنی زیاد. و گنج فراوان اضافه بیانی است.

از پدر: در تقدیر «از پدرش» بوده بعلت قائم بودن قرینه ضمیر حذف گردیده است.

یافت: فعل ماضی مفرد غائب فاعلش ضمیر راجع به ملکزاده و «گنج» مفعول اول و «میراث» مفعول ثانی و «از پدر» مفعول غیر صریح آن میباشد و جمله فعلیه خیر مبتدا (ملکزاده) است.

دست کرم: اضافه بیانی و مفعول مقدم فعل برگشاد.

برگشاد: «بر» حرف تأکید و «گشاد» فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر

راجع به ملکزاده و جمله فعلیه جواب شرط محذوفست، قندپر.

داد سخاوت: اضافه لامیه.

بداد: باء حرف تأکید و «داد» معروف (داد سخاوت و عدالت داد).

حاصل اینکه اسراف نکرد ولی بعدالت سخا و کرم نمود، و «داد سخاوت»

مفعول مقدم فعل «بداد» و فاعلش همان فاعل «برگشاد» است و مابین دو «داد» صنعت

تجنیس تام واقعست (دست کرم برگشاد - داد سخاوت بداد) که بدون واو عاطفه

مصرعی موزون از بحر منسرح میشود، فتأمل.

و: واو عاطفه.

نعمت بی قیاس: اضافه بیانی است (نعمت بیحد).

بریخت: باء حرف تأکید و «ریخت» فعل ماضی مفرد غائب فاعلش مثل سابق

و «نعمت» مفعول صریح و «بر سپاه رعیت» مفعول غیر صریح آنست و جمله فعلیه

بجمله ماقبل معطوف است.

محصول ترکیب: ملکزاده ای را خزینه زیاد از پدرش بطریق ارث رسید پسر

دست سخا و کرم بگشاد و جوانمردی کرد و با سخاوت و کرم عدالت نمود (بخشش

غلط و عطای بیجا نکرد و اسراف ننمود بلکه جود و کرم را در محلش نمود) و بر سپاه

ورعیت نعمت و مال بی قیاس داد (بآنان انعام و اقر داد و احسان نمود چنانکه در زمان

ما سلطان محمد بن سلطان نمود).

## قطعه

## نیاساید مشام از طبله عود بر آتش نه که چون عنبر بیوید

نیاساید: فعل نفی استقبال مفرد غائب یمعتی آسایش نکند و راحت نباشد و در اینجا مراد گفتن «معطر و مبخر نشود» میباشد و از آساییدن مشتق است. از آسودن مشتق نیست. (ردابن سیدعلی و سروری)  
 مشام: فاعل فعل نیاساید. جایی است در بینی که بو را حس میکند (موضع قوت شامه).

طبله عود: اضافه لامیه بملا بست ادنا. زیرا در عرب وعجم مبخرات و معطرات را مثل عود و حصلیان و هبیر و غیره را در طبله‌ها ترتیب داده بفروشن می‌رسانند چنانکه در استانبول میوه و غیره را در طبله‌ها می‌فروشنند. پس کسانی که گفته‌اند در اینجا همزه حرق و وحدت است بدو وجه خطا کرده‌اند اولاً اینکه در زبان فارسی همزه بجهت وحدت نمی‌آید بلکه یاء منصوص وحدت است و ثانیاً اینکه اگر اضافه مقطوع گردد محلی از اعراب برای لفظ «عود» باقی نمی‌ماند چنانکه برارباب عقل سلیم و طبع مستقیم پوشیده نیست. (رد سروری و کافی)

بر آتش: بر حرف استعلا.

نه: بکسر نون و باهاء اصلی فعل امر مفرد مخاطب از نهیدن «عود» مقدر مفعول صریح و «بر آتش» مفعول غیر صریح آنست.

«از نهادن نیست. ردابن سیدعلی و سروری»

که: حرف تعلیل.

چون: ادات تشبیه.

عنبر: معدنش نامعلوم ولی مانند مشک نوعی از بو دهنده‌هاست.

بیوید: باء حرف تأکید و «بیوید» فعل مضارع مفرد غایب و در اینجا لازم است بمعنی بوی دهد (معنی لازمیش بوی دهد است) که عود قاعل آنست.

پس کسیکه بیوید را متعدی تجویز نموده و مشام را فاعل گفته در مشامش بوی لذت فارسی نبوده است. (ردابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: مشام از طبله عود محظوظ و معطر نشود (عود در حالیکه در طبله باشد بوی نمیدهد) پس آنرا بر روی آتش بگذار تا مثل عنبر بو دهد (بوی از آن برخیزد) حصه از قصه اینکه اگر اموال و نقود مقارن بایندل وجود نباشد مانند عودی که در طبله باشد بی‌سود و نامحمودست.

## بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تا نیشانی نروید

بزرگی: یاء حرف مصدر.

بایدت: «باید» فعل مضارع مفرد غایب متضمن معنی شرطی بمعنی «اگر باید»

و تاء ضمیر منصوب متصل مفعولی.

**بخشنندگی:** بخشنده اسم فاعل بمعنی بخشش‌کننده. و کاف عجمی بدل از هاء رسمی است و یاء حرف مصدر می‌باشد.

**کن:** بضم کاف عربی فعل امر مفرد مخاطب از کنیدن و «بخشنندگی کن» جواب شرط مقدر.

**که:** حرف تعلیل.

**دانه:** حبه.

**تا:** حرف ترقیت بمعنی مادام.

**نیفشانی:** فعل نقی استقبال مفرد مخاطب بمعنی نکاری.

**نروید:** فعل نقی مستقبل مفرد غائب.

**محصول بیت:** بطریق خطاب عام میفرماید اگر تو بزرگی می‌خواهی (دولت و رفعت می‌خواهی) همیشه از موجودی خود عطا وجود و بذل کن تا خلق بنده احسان و شاکر نعمت فراوان گردند زیرا مادمیکه تخم ودانه نیفشانی چیزی نمی‌روید. حاصل اینکه عظمت و رفعت با احسان و کرم است نه با مساک زر و درم. مصراع ثانی نسبت بمصراع اول در مقام تعلیل واقع شده است.

**یکی از جلسای بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین این نعمت را بسعی اندوخته‌اند و برای مصلحت نهاده**

**جلسا:** بضم جیم و فتح لام جمع جالس و جلسی و اضافه آن به بی تدبیر اضافه بیانی است.

**آغاز کرد:** شروع نمود.

**که ملوک پیشین:** که حرف بیان ملوک پیشین اضافه بیانی.

**بسعی:** باء حرف مصاحبت.

**اندوخته‌اند:** اندوخته قسمی از فعل ماضی مفرد غائب و «اند» ادات جمع و «اندوخته‌اند» بمعنی «کسب کرده‌اند و ادخار نموده‌اند» است.

**برای:** بفتح باء اصلی ادات تعلیل بمعنی «لاجل» و اضافه آن به مصلحت بجهت تخصیص اضافه لامیه است.

**نهاده:** قسمی از ماضی در تقدیر «نهاده‌اند» یعنی حفظ کرده‌اند.

**محصول ترکیب:** یکی از مصاحبان بی تدبیر شروع به نصیحت شاهزاده مذکور نمود و گفت که پادشاهان پیشین (آبا و اجداد تو) اینهمه اموال و خزاین را با زحمت و مشقت جمع کرده و بجهت مصلحت امور مهم حفظ نموده‌اند (از برای روز مبادا حفظ نموده‌اند و بر تو نیز ضبط و صیانت آن لازم است).

**دست از این حرکت کوتاه کن که واقعه‌ها در پیشست و دشمنان در پس نباید که در وقت حاجت درمانی**

«دست» مفعول اول و کوتاه مفعول ثانی و ازین حرکت مفعول غیر صریح فعل «کن» می‌باشد.

**کوتاه:** بضم کاف عربی معروف.

**که:** حرف تعلیل.

**واقعه‌ها:** جمع واقعه.

معلوم میشود هر کلمه فارسی که آخرش هاء رسمی باشد و یا هر کلمه عربی که آخرش هاء رسمی باشد که تلفظ نشود مانند واقعه، رقعہ، حقہ، سقہ، وغیره چون با «ها» جمع بسته شود هاء رسمی در کتابت میافتد مانند واقعه‌ها،<sup>۱</sup> فاحفظ.

**درپیشست:** در جلو است.

**درپس:** در عقب.

«واقعه‌ها» مبتدا و «درپیش» خبر و «دشمنان» مبتدا و «درپس» خبر.

**نیاید:** فعل نفی استقبال مفرد غائب از باییدن (لایق نیست) «از بایستن

نیست. رد این سیدعلی و سروری»

**در وقت حاجت:** در حرف ظرف. وقت حاجت اضافه لامیه.

**درمانی:** فعل مضارع مفرد مخاطب وبمعنی «عاجز یمانی» (وقتی که «ماندن»

بالفظ «در» استعمال شود چنین معنی میدهد) و مشتق از درمانیدن است. «از

درماندن نیست. رد این سیدعلی و سروری»

**محصول ترکیب:** جلیس بی تدبیر در تتمه مقول قول خطاب پشاهزاده میگوید:

دست از این حرکت بدار (از این اسراف و اتلاف بگذر و فارغ باش) که واقعه‌ها در

پیش است یعنی احتمال ظهور حوادث تازه میرود و دشمنان در کمین اسیر فرصت

و ناظر و مقید حال تو هستند که در وقت حاجت عاجز و فرومانده باشی و در موقع

غلبه دشمنان از قلت خزینه بجمع قشون مالک و قادر نباشی و ملک از دست برود و

از اسرافهائی که کرده‌ای ندامت بکشی.

### قطعه

**اگر گنجی کنی بر عامیان بخش رسد هر کتخدائی را برنجی**

**گنجی:** گنج در اینجا بمعنی خزینه و یاء حرف وحدت.

**کنی:** فعل مضارع مفرد مخاطب. فعل شرط (اگر یکنی).

**بر عامیان:** «پر» حرف استعلاء. عامیان جمع عامی<sup>۲</sup> بمعنی عامه ناس.

**بخش:** بمعنی حصه و قسمت.

**رسد:** فعل مضارع مفرد غائب.

**کتخدائی:** «کتخدا» صاحب‌خانه و یاء حرف وحدت. پس «رسد هر کتخدائی را»

۱- قاعده مذکور در جمع بعضی از کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ صدق میکنند و در بعضی از کلمات صدق نمیکند زیرا بعضی کلمات مختوم بهاء غیر ملفوظ هستند که اگر در موقع جمع بستن هاء رسمی از کتابت بیفتد با جمع کلمات مشابه خود تولید اشکال و اشتباه می‌نماید مانند کلمه قلعه که باید جمعش را «قلعه‌ها» نوشت تا با جمع قلع (قلعه‌ها) اشتباه نشود و همچنین جمع کلمه «جامه» را باید «جامه‌ها» نوشت تا با جمع جام (جامه‌ها) اشتباه نشود و کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ را خواص چندی است که در کتب دستور زبان فارسی مسطورست.

۲- عامی لغتی است بتشدید میم لیکن عجم بتخفیف خوانند (للطابع الفقیر اسعد).



یعنی «بهرخانه میرسد».

راء: حرف صله.

**برنجی:** برنج لفظ مشترک است در غیر زبان عرب و یاء حرف وحدت میباشد.  
**محصول بیت:** اگر خزینه را مابین عوام الناسی که در تحت تصرف و در مسالک سلطنت تو هستند تقسیم کنی بهرخانه يك برنج میرسد (بمقدار يك برنج نقره) و یا اگر خزینه را صرف خرید برنج نمائی و بین عامه توزیع کنی حصه هرخانه يك عدد برنج میشود (چیز کمی میشود و کسی از آن منتفع و بهره مند نمیگردد) آنچه تو از مال و خزائن جمع کنی ماندنی است والا باجود و کرم و بذل درم نمیتوانی خلق را سیر کنی. پس پادشاهی آنست که از خلق بگیری و جمع کنی.

### چرا نستانی از هر يك جوی سیم

#### که گرد آید ترا هر روز گنجی

**چرا:** بمعنی لم عربی و مراد گفتن «برای چه» است.

**نستانی:** فعل نضی استقبال مفرد مخاطب (چرا نگیری).

**از هر يك:** یعنی از هر عامی و یا از هر کتخدا.

**جوی:** «جو» بفتح جیم و باواو اصلی بمعنی شعیر و یاء حرف وحدت.

**سیم:** بمعنی نقره یعنی باندازه يك شعیر نقره.

**که:** حرف تعلیل.

**گرد آید:** جمع شود.

**ترا:** بتو.

**هر روز:** هر صباح.

**گنجی:** یاء حرف وحدت (يك خزینه)

**محصول بیت:** چرا از همه و یا از هر کتخدا باندازه يك شعیر نقره نگیری تا برای تو هر روز خزینه جمع شود (از بذل موجود هم بتو ضرر مترتب میشود هم آنان چندان مستفید نمیگردند لیکن اگر چیز قلیلی بهر يك تعیین و اخذ نمائی هم به آنان ضرر زیاد متوجه نمیشود و هم برای تو نفع عظیم و خزینه کلی حاصل میگردد).

بعضی از شراح عبارت «از هر يك» را «از هر يك رعایا» گفته و تفسیر کرده

است و بعضی آن تفسیر را رد نموده و گفته «در این محل وجهی به تخصیص رعایا

نیست» بلکه جمیع و سپاه مراد است و جمله «بر سپاه و رعیت برینخت» را که در

مقدمه آمده بگفته اش شاهد آورده است. مخفی نیست که بذل موجود بر سپاهیان در

محل اعتراض واقع نمیشود و اسراف محسوب نمیگردد هیچ وقت دیده نشده و جایز نیست

که از سپاهیان مالی گرفته شود و سوق کلام نیز بآن معنی مساعد نیست و جداً کلام

شارح اولی صحیح است و عجب است که شارح معترض عبارت سابق و مذکور

«بر سپاه و رعیت» را بعموم استدلال کرده و در این مقام از معنی عبارت «بر عامیان

بخش» که بعوام دلالت میکند فقلت کرده است، فتأمل. (شارح اول ابن سیده‌لی و شارح معترض سروری)

معلوم است که در قافیه حرف آخر اصلی کلمه را اصطلاحاً حرف روی گویند و حرف ماقبل صحیح و ساکن را قید گویند که آن نیز بده حرف اختصاص دارد و یکی از آنها حرف «نون» است پس مادامیکه حرف روی ساکن است اختلاف حرکت ماقبل قید جایز نیست.

اما اگر حرف روی از حروف وصل باشد و بساین سبب متحرك شود اختلاف حرکتش جایزست چنانکه در این رباعی کمال اصفهانی واقع است.

#### رباعی

گرسوز توام یکنفس آهسته شود      از دود دلم راه نفس بسته شود  
در دیده از آن آب همی گردانم      تا هرچه نه نقش تست ازو شسته شود  
و حرف متصل به روی را حرف وصل گویند مانند هاء رسمی در این رباعی، فتدبر.

پس قافیه بودن لفظ برنج بالفظ گنج از روی قاعده مذکور است و کسیکه گفته در این محل بالحق یاء و بسبب حصول طول از عیب سالم شده از فن قافیه آگاه نبوده است. (رد کافی)

**ملك زاده روی ازین سخن درهم کشید که موافق رایش نیامد و  
گفت خدای عزوجل مرا مالك این مملکت گردانیده است تا بخورم  
و ببخشم نه پاسبانم که نگه دارم**

درهم کشید: معنی این عبارت مکرر بیان شده.

که: حرف تعلیل.

موافق طبعش: «موافق طبع» اضافه اسم فاعل بمفعولش و ضمیر شین راجع

به ملك زاده است.

در بعضی نسخ موافق رایش واقعست.

مالك این مملکت: اضافه اسم فاعل بمفعولش میباشد.

گردانیده: بمعنی نموده از گردیدن و الف و نون ادات تعدیه میباشد.

تا: حرف تعلیل.

پاسبان: بسکون سین بمعنی عسس.

که: حرف بیان.

نگه دارم: یعنی حفظ کنم سابقاً استعمال لفظ نگاه مفصل بیان شده.

محصل ترکیب: ملك زاده از سخن جلیس بی تدبیر (از پند و وعظش) روی

بگردانید (بیحضور شد) زیرا این نصایح موافق برآی و طبعش نیامد و فرمود

خداوند تعالی مرا مالك و پادشاه این مملکت نموده تا امساک ننمایم هم خودم بخورم

و هم بخلق بذل و احسان و انعام نمایم زیرا پاسبان نیستم که نخورم و نیاشام و

بدیگران هم ندهم و مانند طلسم در بالایش بایستم و حفظ کنم.

کسیکه بعد از فعل «نیامد» عبارت «مراورا زجر فرمود» نوشته مخالفه جمیع نسخ نوشته است. (رد شمعی)

## قارون هلاك شد كه چهل خانه گنج داشت نوشین روان نمرد كه تام نکو گذاشت

**قارون:** پسر عم حضرت موسی علیه السلام و شوهر خواهرش بود. در بعضی از تفاسیر قصه مفصل دارد که سروری مقداری از آنرا شرح داده طالبین بآنجا مراجعه کنند.

**که:** حرف علت.

**چهل:** بکسر جیم و هاء بمعنی اربعین، گاه هاء را حذف کرده «چل» گویند بکسر جیم عجمی.

**خانه:** بمعنی بیت عربی.

**گنج:** در اینجا بمعنی مال است.

**داشت:** در چنین موارد تقدیرش «میداشت» است (حکایت حال ماضی).

معلوم است که قارون پسر عم حضرت موسی علیه السلام و شوهرخواهرش بود. زمانی که خداوند متعال بحضرت موسی امر فرمود که تورات را با آب طلا بنویس حضرت موسی گفت یارب من مالک طلا نیستم که کتاب ترا با آن بنویسم پس خداوند تعالی علم کیمیاگری را بحضرت تعلیم فرمود و قارون در آن زمان در غایت فقر و صاحب اهل و عیال بود و بیشتر اوقات ملازم عبادت و شبها قائم و روزها صائم بود پس حضرت موسی باو مرحمت فرموده علم کیمیاگری را تعلیم فرمود پس این طریق بمال زیاد مالک گردید و باندازه ثروت جمع نمود که کلید خزایش را صد شتر و بروایتی هفتاد شتر حمل میکرد و مجاهد گوید که وزن هر یک کلید یکدرهم و بروایتی بوزن نیم درهم بود و پسا هر کلید درب هفتاد خزینه باز میشده زمانیکه قارون بجمع مال مشغول شد نوافل و عبادتش را کلا ترک نمود پس خداوند تعالی بحضرت موسی فرمود که از قارون زکوة خزایش را بخواهد قارون زکوة جمعش را محاسبه نمود دید اموال زیاد باید زکوة بدهد. و قارون هزار غلام و هزار جاریه سوار داشت که زین و اسباب و حتی لباس آنها از زر و طلا بود و قتیکه حضرت موسی در گرفتن زکوة إلحاح و ابرام نمود قارون گفت اهل شهر را جمع و من با تو مباحثه کنیم اگر در بحث و حجت تو غالب آمدی زکوة مالم را بدهم والا نخواهم داد. در آن زمان در میان قبایل بنی اسرائیل زنی زانیه و خوبرو و بارداری بود قارون آن زن را بخواست و گفت روزیکه بنی اسرائیل جمع شدند تو بضیق حضرت موسی شهادت کن و بگو که حضرت موسی زنا کرده و من از ایشان بار دارم و در مقابل ثروت زیاد باو وعده داد وزن مذکور سخنان قارون را قبول کرد و قارون همه بنی اسرائیل و حضرت موسی را بخانه خود دعوت نمود همه حاضر شدند و حضرت نیز تشریف آوردند پس از آن، عده ای از بنی اسرائیل خواستند که حضرت موسی

یا تسان و عطف و نصیحت کند حضرت بوعظ شروع فرمود و در اثنای کلام فرمود کسیکه مال محفوظی را بسرقت برد دستش را می برم و کسیکه راهزن و قطاع طریق باشد سرش می برم و کسیکه زنا کند سنگسارش میکنم در همین موقع قارون از جایش بلند شد و گفت یا موسی آنچه گفتی اگر خود عامل آن باشی این حکم در حق تو چگونه جاری خواهد شد حضرت موسی جواب داد هر حکمی که خداوند تعالی در تورات فرموده برای همه جاریست پس قارون گفت ای موسی این زن اقرار می کند که تو با این زن زنا کرده ای و از تو یاردارست و آنگاه اشاره بزن نمود و گفت که خودت اقرار کن پس خداوند تعالی خوفی در قلب زن بوجود آورد که کذب او میدل پراست شد و گفت حضرت موسی ازین سخنانیکه قارون گفت منزه و مبراست و این قارون بود که بمن وعده ثروت داد و تعلیم کرد که بحضرت موسی بهتان و افترا گویم و من از خداوند می ترسم و چه باشم که افترای ناروا بحضرت گفته باشم پس حضرت موسی بغضب آمد و بقارون گفت یا عدوانه ازین افترا مرادت چه بود پس حضرت موسی از مجلس خارج شد و بخداوند تعالی سجده و متاجات کرده از قارون شکایت نمود پس حضرت جبرئیل امین تشریف آورده و گفت یا موسی خداوند متعال بتو سلام رساند و فرمود که کره ارض را مأمور امر تو کردم هرچه بگوئی مطیع امر توست بنیاز هلاک قارون موسی بنزد قارون برگشت دید قارون در روی تختی از طلا نشسته و به تشکها و متکاهائی که از دیبا بودند تکیه زده حضرت موسی عمایش را بزمین زد و به تخت قارون امر کرد بزی زمین فرو شو هماندم تخت بزمین فرو رفت و قارون از تخت بزمین پرید و گفت فرار میکنم حضرت بزمین امر فرمود که فوراً او را ببلعد قارون تازانوهایش بزمین فرو رفت پس قارون بحضرت موسی تضرع نمود ولی حضرت بتضرع او التفاتی ننمود فرمود ببلع پس زمین قارون و قوم و خانه اش را بلعید.

در روایتست که از طرف خداوند تعالی بموسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی قارون از تو چهار توبت امان خواست و تو امان ندادی قسم بعزت و جلالم که اگر یکمرتبه از من امان میخواست من او را امان میدادم.

بعد از آن ما بین بنی اسرائیل گفتگو افتاد که حضرت موسی قارون را بزمین فرو برد و اموال و خزاینش را خودش برداشت سپس حضرت موسی بخداوند تضرع نمود که اموالش نیز بزمین فرو رود پس خداوند تعالی اموالش را نیز بزمین فرو برد و آیه (فخسفنا به وبداره الارض) دال بر این قصه است.

معلوم میشود که مراد حضرت شیخ بیان کثرت میباشد والا ثروت قارون منحصر بچهل خانه نیست زیرا هر جا که نامی از قارون برده شد در حد و اندازه ثروت او چنان مبالغه نمایند که چهل خانه عشر عشیر آن نمی شود.

نمرده: فعل نفی ماضی مفرد غائب.

که: حرف تعلیل.

نام نیکو: اضافه بیانی.

گذاشت: بضم کاف عجمی فعل ماضی مفرد غایب (بعد از خودش ماند).

**محصول بیت:** قارون که بیش از حد مال و خزینه داشت هلاک شد (کثرت مال سبب هلاک او گردید بطوریکه از قصه‌اش فهمیده میشود) اما اتوشیروان نمرود زیرا در دنیا بعدل و داد از خود نام بیادگار گذاشت (اوصافش در زبانها مذکور و مشهورست) حاصل اینکه گویا هنوز هم زنده و باقی است.

کسانیکه در معنی مصراع اول گفته‌اند: «قارون با اینکه چهل خانه گنج و خزینه داشت ولی فایده نداد و هلاک گردید» بمراد مطلب واصل نشده‌اند زیرا سوق کلام براینست که امساک مال سبب هلاکش گردید نه اینکه با اینهمه ثروت باز بمرود.

زیرا حضرت موسی از وی زکوة مال خواست و قارون بمداز محاسبه دید باید مال بیشتری بدهد امساک نمود عاقبت خود و ثروتش بزمین فرو رفت. (رد تمام شراح)

کسیکه لفظ «گذاشت» را با لفظ «نهاد» تفسیر کرده تشبیر نموده است.

(رد شمعی)

## حکایت

آورده‌اند که اتوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب کردند نمک نبود غلامی پروستا فرستادند تا نمک آورد نوشروان گفت نمک بقیمت پستان تارسمی نگرده و ده خراب نشود

آورده‌اند: معروف اما در اصطلاح بمعنی روایت کرده‌اند است.

ده: حرف ظرف.

کردندی: یاء افاده حکایت حال ماضی میکند بمعنی میکردند. صید مفعول

اول و کباب مفعول ثانی آنست.

نمک: بفتح نون و میم بمعنی ملح عربی (بکسر میم و سکون لام).

غلامی: یاء حرف وحدت.

پروستا: باء حرف صله و روستا بمعنی «ده» است.

فرستادند: فعل ماضی جمع غائب و غلام مفعول صریح و پروستا مفعول غیر

صریح آنست.

تا: حرف تعلیل.

آورد: فعل مضارع مفرد غائب و نمک مفعول مقدم آنست.

بقیمت: باء حرف مصاحبت و قیمت بمعنی بهاست.

پستان: فعل امر مفرد مخاطب (از فروشنده بگیر) از ستانیدن و نمک مفعول

صریح و بقیمت مفعول غیر صریح آنست.

تا: حرف تعلیل.

رسمی: رسم در اینجا بمعنی عادت و یاء حرف تنکیر.

نگرده: فعل نفی مستقبل بمعنی نشود از گردیدن بمعنی صیوررت بفتح کاف

عجمی.

ده: مبتدا.

خراب: مبتدای ثانی.

نشوده: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و فاعلش ضمیر متصل راجع بده و جمله فعلیه خبر «خراب» و جمله اسمیه خبر «ده» است.

محصول ترکیب: روایت کرده‌اند که روزی در حضور خود انوشیروان در شکارگاهی صید کباب می‌کردند اتفاقاً نمک موجود نبوده (در آنحال در نزدشان نمک نبود) پسری را بدهی اعزام داشتند که نمک بیاورد انوشیروان بآن پسر فرمود که نمک مفت و مجانی بگیر و بلکه ببها بخر تا بعد از این چون پادشاهان و حکام بنخواهند صیدی کباب کنند رایگان گرفتن نمک رسم و عادت و قانون و بدهت نشود و ده خراب نگردد.

**گفتند ازین قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده است و هر که آمد برو مزید کرد تا بدین غایت رسید**

خلل: در لغت بمعنی رخته اما در چنین موارد بمعنی نقصان است.

زاید: فعل مضارع مفرد غائب از زاییدن بمعنی حادث و ظاهر شدن.

بنیاد: در اینجا بمعنی ابتدا و اضافه آن به ظلم لامیه است.

اندک بوده است: بوده ادات زمانیه و «سین و تاء» ادات خبر و «اندک بوده

است» یعنی کم بوده است.

پرو: «بر» حرف استعلا و ضمیر «او» راجع به بنیاد ظلم است.

مزید: مصدر میمی بمعنی زیاده.

تا: حرف تعلیل.

بدین: باء حرف صله و دال بدل از همزه و اصلش «این» بوده چنانکه سابقاً

بیان شد.

غایت: در اینجا بمعنی حد است.

محصول ترکیب: کسانی که در خدمت انوشیروان حاضر بودند گفتند که ازین

قدر چه خلل و نقصان حادث شود و این مقدار تعدی جزئی از چه جهت باعث خوابی

ده معمور گردد انوشیروان فرمود بنیاد ظلم اول در جهان کم بود و هر که از سلاطین

و حکام آمد مقداری بر آن زیاده نمود تا باین حد و غایت رسید و دنیا پراز ظلم شد.

(معلوم شود که فقها بسلاطینی که بعد از خلفای راشدین آمده‌اند از اطلاق

لفظ «عادل» بآنان مردمان را منع فرموده‌اند و حتی در بعضی از فتاوی کفر

دانسته‌اند مگر اینکه عادل مأخوذه از عدول باشد نسبت پادشاهان اهل اسلام. اما

با اینکه انوشیروان کافر بوده در اطلاق عادل به او\* اتفاق است).

## قطعه

اگر ذباغ رعیت ملك خورد سیب  
برآوردند غلامان او درخت از بیخ

ذباغ رعیت: اضافه لامیه.

خورد: فعل مضارع مقرد غائب، فعل شرطی.

سیب: سیب بمعنی تفاح عربی (بضم تاء و تشدید فام) و پیام حرف وحدت.  
برآوردند: در اینجا بمعنی بیرون میآورند.

غلامان او: غلامان بمعنی بندگان و خدمتکاران و ضمیر «او» راجع به ملك است.

بیخ: بكسر باء عربی بریشه درخت و غیره گویند.

محصول بیت: اگر پادشاه از باغ و باغچه رعیت بطریق غصب و تعدی خوردن سیب را جائز بداند بندگان و خدمتکارانش همان درخت را از ریشه بیرون میآورند (باغ را خراب میکنند).

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد

زنند لشگریانش هزار مرغ سیخ

بیضه: بفتح باء بمعنی تخم مرغ.

که: حرف بیان.

ستم: بكسر سین و فتح تاء بمعنی ظلم.

روا دارد: «روا» بفتح را در اینجا بمعنی «جایز» و «روا دارد» یعنی جایز دارد.

زنند: فعل مضارع جمع غائب (میزنند).

لشگریان: یاء حرف نسبت و الف و نون ادات جمع.

هزار: بمعنی الف.

مرغ: در لغت بتمام مرغان گفته میشود اما در اینجا مراد مرغ خانگی است از غلبه استعمال کلمه مرغ بمرغ خانگی (دجاج) اطلاق میشود.

سیخ یعنی سیخ کباب.

محصول بیت: اگر پادشاهی باندازه پنج تخم مرغ ظلم روا بدارد یعنی بمقدار پنج تخم مرغ طمع غصب نماید سپاهیان او هزار مرغ خانگی را بسیخ کرده کباب میکنند (آنمقدار ظلم پادشاه بسپاهیان اجازه ظلم کلی میدهد).

نماند ستمگار بد روزگار      بماند پرو لعنت پایدار

نماند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

ستمگار: بمعنی ظالم زیرا «گار» بكاف مجمی از ادات فاعلی است بطوریکه

قبلا مفصلا بیان شد و ستمگار فاعل فعل «نماند» و اضافه آن به «پدروزگار» بیانی است.

**بد روزگار:** وصف ترکیبی و در اینجا روزگار بمعنی زمان است پس بد روزگار یعنی زشت روزگار. البته زشتی منسوب بخودش است نه به روزگار. **بماند:** فعل و فاعلش لعنت و اضافه لعنت به پایدار اضافه بیانی است. **معصول پیت:** ظالم بدعهد و بدزمان نمی ماند یعنی روزی از دنیا رحلت نموده و باقی نمی ماند اما برای او لعنت ثابت و باقی و مؤبد و برقرار می ماند. حاصل اینکه هرکس اوصاف و قبايحش را بشنود نفرین و دعای بد در حق او میکند.

کسانیکه «ستمگار» را وصف ترکیبی گفته اند خطا کرده اند. (رد این سیدعلی و سروری) کسیکه گفته در فارسی مضاف بودن موصوف به صفت جایز نیست از فارسان میدان فرس نبوده است. (رد کافی)

### حکایت

عاملی را شنیدیم که خانه رعیت خراب کردی تا خزینه سلطان آبادان کند بی خبر از قول حکما که گفته اند هر که خدای تعالی را بیازارد تا دل خلقی بدست آرد خدای تعالی همان خلق را بروی گمارد تا دمار از روزگارش برآرد

عاملی: یاء حرف وحدت.

را: ادات مفعول.

که: حرف بیان.

خانه رعیت: اضافه لامیه.

کردی: یاء حرف حکایت و خانه مفعول اول و خراب مفعول ثانی فعل «کردی»

است.

تا: حرف تعلیل.

خزینه سلطان: اضافه لامیه.

آبادان: با الف ممدوده بمعنی معمور.

کند: فعل و خزینه مفعول اول و آبادان مفعول ثانی آنست.

بی خبر از قول حکما: حال است از فاعل فعل «کند».

که: حرف بیان.

هر که: در اصل هرکس که بوده بطوریکه دفعات بیان شده.

تعالی را: «را» ادات مفعول.

بیازارد: فعل مستقبل مفرد غائب در اینجا بمعنی رنجیده کند.

تا: حرف تعلیل.



دل خلقی: «دل خلق» اضافه لامیه و یاء حرف وحدت و خلق بمعنی مخلوق است.

بدست: باء حرف صله. و «دل خلق» مفعول صریح و «بدست» مفعول غیر صریح فعل «آرد» است.

همان: جایز است مرکب از «هم» و «آن» و یا مفرد باشد.

خلق را: را ادات مفعول.

پر: حرف استعمال.

وی: ضمیر فائب راجع به عامل.

گمارد: بضم کاف عجمی بمعنی حواله و مسلط کند. و خلق مفعول صریح و «بروی» غیر صریح فعل گماردست.

تا: حرف تعلیل.

دمار: لفظ مشترکیست مابین عرب و عجم. اگر عربی باشد بمعنی هلاك و اگر عجمی باشد باز لفظ مشترکیست بمعانی اصل و ریشه و انتقام.

برآرد: در اینجا بمعنی بیرون آرد میباشد. دمار مفعول صریح و از روزگار مفعول غیر صریح فعل برآرد و تقدیر کلام «دمارش از روزگار برآرد» است.

محصول ترکیب: عامل ظالمی را شنیدم که بجهت آباد و معمور کردن خزینة سلطان خانه‌های رعیت بظلم خراب میکرد و بعزت بیخبر بودن از قول حکما و عقلا بچنین عملی مبادرت می نمود که گفته‌اند هر که بجهت بدست آوردن دل مخلوقی باعث سخط و غضب خداوند تعالی باشد خدای تعالی همان مخلوق را (همان مخلوقی را که بخاطر بدست آوردن دل او سعی میکرد) بر او حواله و مسلط میکند تا ریشه و اصل او را از روی زمین برکند یعنی او را هلاك نماید.

معلوم میشود که در خصوص خدای تعالی آزار و اذی و جفا ممتنع و محالست بلکه نسبت مخالفت برضاء شریفش کنایه از مستوجب عذاب و عقوبت شدن است<sup>۱</sup>.

## آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند

آتش سوزان: اضافه بیانی و «سوزان» صفت مشبیه از سوزیدن اما درچنین موارد بمعنی سوزاننده است.

پا: حرف صله.

سپند<sup>۲</sup>: یکسر سین و یفتح باء عجمی نوعیست از گیاه آنرا از برای دفع چشم زخم جمع میکنند و «باسپند» متعلق به فعل «نکند» است.

آنچه: مفعول مقدم فعل «کند» است.

۱- در بعضی نسخ بجای «هر که خدای تعالی را» «هر که خلق خدای تعالی را» واقعست که در اینصورت بتأویل کنایه حاجت نیست (نقل از حاشیه کتاب).

۲- ای صبا مثنی سپندی بر سر آتش بریز گر بپرسد یار حال صائب دلخسته را (شعر از صائب نقل از حاشیه کتاب)